



## مرثیه شکفتن

ساعت دیر است به خانه برگردید  
از همان کوچهی درخت پوشِ جوی گذر  
حالا حتما بچه گربه های بهاری بزرگ شده اند  
و سهم ما از سیب های رسیده ی آن خانه قدیمی  
بر شاخه های روی شانه دیوار مانده ست.  
کاش باز هم نام کوچه را عوض نکرده باشند

\*\*\*

چقدر دلشوره ی تو را که بهانه دیدن ساعت می کنی  
دوست دارم  
چقدر می ترسم ساعتت را بی تو ببینم  
مثل همه ساعت خوابیده که نامه رسانان نابلد  
لابلای لباس های چروک آوردند  
یادت هست؟

از سکوت عقربه هاسکون ناگهانی نبض ها  
می شود حدس زد که ...  
ترسیدی؟

\*\*\*

در فاصله ی جابجایی عددهای شش و هفت  
ارواح آشنای بسیاری  
راز سکون عقربه ساعتشان را



بر تقویم دیوار رو به رو نوشته اند

حالا هر قدر هم دیر شده باشد

دیگر صاحبان آن ساعت ها

به خانه بر نمی گردند

ساعت سرد است

به خانه بر گردید.

\*\*\*

شیشه بانک ها اتومبیل های دولتی

قنداق تفنگ ها پیشانی پاسبان ها

پل های پشت سر و دل های عزیزان مان را شکستیم

تا به اینجا رسیدیم

قرار ما میدان عدالت بود از مسیر آزادی

شما در مسیر غنائم پیاده شدید

من به این عشق عمومی مشکوکم

لطفا پرچمی را که به شما دادم

به من بازگردانید

## ای مسلط! دستت از خون شهیدان سرخ است

می گفتند: تمام حسینه طناب دار بود. حلقه های رقصان دار که در انتهایش شما سماع می کردید، معلق میان زمین و آسمان. و کسانی از پاهایتان می کشیدند تا گردنتان... خدای من ... زودتر خرد شده باشد.



می گفتند: ماشین های حمل گوشت، بدون سهمیه بندی بنزین، شبانه روز بار می زدند و از کنارهایشان خونابه روان بود.

می گفتند: دره ی اوین پر بود از جیغ دخترهای نوبالغ در حجله ی یک تجاوز پای مسلخ. درست مثل گربه های زندان تبریز که معتاد خون شده بودند و شب های بی تیرباران تا صبح جیغ می کشیدند.

می گفتند: سه نفر نشسته بودند. سه دقیقه و بعد به صف می بردند تا چشم در چشم حضرت مرگ، عفریت عجوزه ی بی شرم بایستید.

می گفتند: شبانه شکافتند خاک کوت عبدالله اهواز را، بهشت سکینه ی همدان را، گورستان پایین زنجان را، جاده ی آمل را، خاوران را. سینه ی خاوران را به گستردگی یک خاک، به گستردگی یک تاریخ شکافتند و کشته ها پشته بود روی هم.

می گفتند: باران که زد، باران شهریوری که زد جنازه های تان از زمین روید. با بوی عفونت که به سرتاسر چهره ی تقویم تف می کرد.

می گفتند: گوشت تن شما، گوشت نازنین تن شما از هم دریده می شد به کوچکترین اشاره یی. و موی رها روی خاک سر زنی را تا گردن از خاک بیرون می کشید که دور گلایش کبودی حلقه ی دار مانده بود.

حالا جنازه ی شما خاک شده با رد آن همه تازیانه که سند زنده ی دخمه های جنون بود اما بوی عفونت مانده است. بوی عفونت جنایت جلاد از خاک خاوران برمی خیزد و با باد، باد ولگرد شهریوری تا سرتاسر یک خاک، تا سرتاسر یک تاریخ می گسترده.

نگاه کن! هنوز دست هایشان بوی خون می دهد و جنازه ی شما حتا، کابوس شبان روزشان شده است. کابوس مردگان.

حالا دارم سیاهه ی نام هایتان را نگاه می کنم. چه ساده پشت هم ردیف شده اید و ما چه ساده فراموش می کنیم هر کدام این نام ها یک زندگی است که خاک شد. شادی ها و غم ها،



عشق‌ها، گریه‌های بی وقفه و خنده‌های قاه‌قاه، بودن‌های نسلی که در خاک کفرآبادهای سرزمین من جاودانه شده است.

کابوس، کابوس مرگ آنچنان بر زندگی ما چیره شده که دیگر نمی‌بینمش. با همه‌ی این‌ها اما زمین هر سال ترک برمی‌دارد. سنبله‌های گندم هر سال می‌رویند و این تقدیر ناگزیر زندگی ست که بگذرد، رویای شیرین از پی کابوس مدام در رسد و ما بدانیم که با چراغ سیاهی شب را پاک کرده ایم. آری! فتیله‌ها آماده باش روشنایی‌اند.

\*شعرها از علی شاه مولوی

\*\* از هژیر پلاسچی